

# کودکانه

هفته نامه کودکان ایران

سال سوم - شماره ۶

شماره پیاپی ۱۱۸

پنجشنبه - ۳۰ اردیبهشت ماه ۱۳۸۶

قیمت: ۲۵۰ تومان



کنستگو با حاج عباس شیر خدا  
روزانه دینه نه نه روشنندترین فوتبال‌کیست  
جادوی سینمای سلطنه  
اولین موس ساخت پسر

# سپاهی از جمی

## کوچه‌انات گلستان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (س)

سال سوم - شماره ۶

مدیر مسؤول: مهدی ارگانی	
سردیبران: افشین علاء - محسن وطنی	
دبیر تحریریه: زهراسادات موسوی محسنی	
مدیر هنری: حامد قاموس مقدم	
hghm97@gmail.com	
صفحه آرایی: لیلا بیگلری	
گروه هنری: سروش مسعودی	
سارا قاموس مقدم	
پریسا پیاده روی مقدم	
مجید صالحی	
نعمیم تدین	
اعضای تحریریه: اسماعیل امینی	
قربان ولینی	
ناصر فیض	
محمد رضا تقی دخت	
حبیب بابایی	
دلارام کارخیران	
محسن رخش خورشید	
مریم شکرانی	
عبدالله مقدمی	
مسعود اختری	
افسون حضرتی	
مهیا سادات اصغری	
مزگان بهمنش	
مدیر اجرایی: هیرو نامداری	
ویراستار: حسام الدین قاموس مقدم	
تلفکس: ۸۸۸۲۶۷۹۲	
پست الکترونیک:	
doost_nojavanian@yahoo.com	

پولهای توی جیب شما.....	۳
امن ترین جای دنیا.....	۴
جادوی سینمای سلطنه.....	۵
نیایش گندم.....	۷
در رو بند سوز می‌آدا.....	۹
ضرب مرشد نمی‌شکند.....	۱۰
کاغذ نمکی.....	۱۲
جدول.....	۱۳
چرا فلسطین؟.....	۱۴
حکایت قطلره و اقیانوس.....	۱۵
امیدها: امیدوار.....	۱۶
درس هایی از ژانپنی ها.....	۱۷
اولین موس ساخت بشر.....	۱۸
صدای یاکریم.....	۱۹



# پولهای توی چیپ شما

۱۳۳

۱۶/۱۲/۱۵

۱۱۸

مشخص می‌کند نیت خود آدمها و نسبتی است که دلشان با این ثروت و دارایی برقرار می‌کند و چون ما از دل آدمهای دیگر هیچ اطلاعی نداریم نمی‌توانیم راجع به کسی به خاطر داشتن یا نداشتن ثروت قضاوت کنیم و نتیجه‌های جوراً جور بگیریم.

\*\*\*

نکته دیگری که امروز آن را مسرور خواهیم کرد این است که دین ما مالکیت افراد را تأیید می‌کند و این حق مالکیت را برای کسانی که با کار و تلاش به ثروت حلال دست پیدا کرده‌اند محترم می‌شمارد.

\*\*\*

توانایی انسانها با هم متفاوت است و به همین نسبت میزان درآمد آنها نیز با هم متفاوت است. گرچه آدمها در بهره‌مندی از حقوق اجتماعی با هم مساوی هستند اما بهره‌مندی آدمها از روزی حلال و ثروت دنیا به یک میزان نیست؛ مثلاً در زمان حکومت حضرت علی‌علیه‌السلام تمامی مردم به یک اندازه از بیت المال مسلمین سهم می‌برند و این میزان برای مردم فقیر و غنی تفاوتی نداشت اما در همان جامعه افراد فقیر و غنی در کنار هم زندگی می‌کردند و هیچ کس هیچ ثروتمندی را به خاطر فقر دیگر مردم گوشمالی نمی‌داد و صد البته در چنین جامعه‌ای از ازادی است که اتفاق به عنوان ارزش محسوب می‌شود.

\*\*\*

ببینم! کدامیک از شما مطمئن هستید که پولی که در چیب شماست حتماً متعلق به خود شماست؟ نه! مطمئن نباشد. ما همیشه در معرض امتحان هستیم و نسبت به پولی هم که داریم باید امتحان پس بدھیم. شاید دیگران هم از این پول سنهم داشته باشند و ما خبر نداشته باشیم.

پس این بحث هم بماند تا هفته بعد



در هفته‌های قبل با هم حرفه‌ای زیادی درباره پول زده‌ایم و فکر می‌کنم تا حالا توانسته‌ایم نگرش صحیح تری نسبت به پول و ثروت پیدا کنیم. فراموش نکنید که شناخت ما از ثروت در شناخت کلی ما از جهان و یا به اصطلاح در جهان بینی ما تأثیر فراوانی خواهد داشت.

در هفته پیش گفتیم که کار و تلاش برای کسب روزی حلال

در دین ما ارزش محسوب می‌شود و تنبیلی و تنپروری حتی اگر جامه زهد و تقوی را به تن داشته باشد مورد رضای خداوند نیست. با این حساب شما نمی‌توانید مثل خیلی از فیلمهای سینمایی، آدمهای ثروتمند را فقط به این خاطر که ثروتمند هستند، آدمهای بدی بدانید و فکر کنید حالا که اینها ثروتمند هستند حتماً آدمهای پستی هستند و آنها که فقیرند خیلی آدمهای مثبت با شعور و با فرهنگی هستند.

نه بود من! آدم خوب بودن هیچ ربطی به میزان مال و ثروت ندارد. همچنان که پول داشتن برای کسی افتخار نمی‌آورد، پول نداشتن هم نمی‌تواند برای کسی مایه افتخار باشد.

داخل پرانتز این نکته را فراموش نکنید که مردن برای آنها که ثروتمندترند خیلی سخت‌تر از کسانی است که از مال دنیا هیچ چیزی ندارند و همین موضوع هم البته بیشتر از آنکه به میزان مال و ثروت وابسته باشد به میزان دلبستگی آن شخص به دارایی اش بستگی دارد یعنی ممکن است یک آدم یک قصر طلا داشته باشد و به آن دل نبسته باشد و یک آدم دیگر یک انگشت عقیق داشته باشد و آن قدر دلبسته آن شده باشد که نتواند به این راحتی‌ها از همان انگشت‌تر بی‌ارزش دل بکند و به جناب مرگ لبخند بزند.

حالا باز به همین نتیجه می‌رسیم که داشتن مال و ثروت نه ارزش است نه عیب بلکه آنچه مرز بین این دو تارا

# امن‌ترین جای دنیا

جسیکا، دختر کی بود که خیلی عصبانی بود. نه اینکه آدمی عصبانی مزاج باشد، در حال حاضر خیلی عصبانی بود. با دستش عرق پیشانی اش را پاک کرد و دوباره شروع به تلمبه زدن کرد. بیشتر از همه از دست برادرش عصبانی بود که دوچرخه جسیکا را دیروز بدون اجازه برداشته بود و با آن به تفرج در اطراف دریاچه پرداخته بود. جسیکا بارها به او تذکر داده بود که نباید با دوچرخه به آن اطراف بروم چون زمین آنجا پر بود از میخ و سیخهایی که مردم بی مبالغات می‌ریختند اما جکسون بدون توجه به توصیه‌های خواهر بزرگترش باز هم این کار ننگین را انجام داده بود.

جسیکا ۳ دقیقه از جکسون بزرگتر بود و این ۳ دقیقه روزگار هر دوی آنها را سیاه کرده بود. چون پدرشان همیشه به جسیکا تذکر می‌داد که نباید به برادر کوچکترش سخت بگیرد و جسیکا هم به خاطر همان ۳ دقیقه سعی داشت جکسون را به سلطه خود دریابورد. این مسئله باعث شده بود که آنها همیشه مثل سگ و گربه با هم بجنگند. از وقتی هم که ماریا با خانواده‌اش به آن محل آمده بودند اسباب در گیری آن دو بیشتر شده بود.

از نظر جسیکا، ماریا با آن دندهانهای سیم کشی شده‌اش اسطوره ننری و لوسی و خودخواهی بود که مانند الهه عذاب جسیکا در خیابانهای اطراف خانه آنها دوچرخه سواری می‌کرد و جکسون احمق را مانند سگ پاسوخته با آن اسکیتهای عهد بوق به دنبال خود می‌کشاند.

جسیکا حتم داشت که روز قبل جکسون برای اینکه از ماریا کم نباورد دزد کی دوچرخه خواهر بزرگترش را از داخل انبار برداشته و به اطراف دریاچه رفته است.

بالاخره دوچرخه کمی باد شد و جسیکا تلمبه را جمع کرد و بر جایش روی تنہ دوچرخه جا داد.

از دور می‌توانست سرویس مدرسه را ببیند که پشت چراغ قرمز ایستاده است. با سرعت بیشتری رکاب زد تا به سرویس برسد ولی همان طور که انتظار داشت سرویس خالی بود یعنی بچه‌ها را پیاده کرده بود و در حال رفتن به پارکینگ بود.

منتهم ردیف دوم پدر جسیکا بود. او بدون توجه به اینکه دختر نازدانه‌اش باید مسیر طولانی خانه تا مدرسه را رکاب بزند

حتی ده دقیقه هم منتظر نشد و گاز ماشینش را گرفت که با سرعت به محل کارش برسد.

جسیکا عقیده داشت که به خاطر آن دختره پررو است که هر روز پدر سر وقت خودش را به محل کار می‌رساند. پیدا شدن

یک سنجاق سر زیر صندلی جلوی ماشین به جسیکا کمک کرده بود تا تحقیق پیشتری در این مورد کند. از وقتی مادر جسیکا و جکسون از دنیا رفته بود این اولین سنجاق سری بود که در ماشین پدر پیدا شده بود. چون خود جسیکا هم هیچ وقت از سنجاق سر استفاده نکرده بود حدسش به یقین تبدیل شده بود که دارد پایی یک زن دیگر به خانه آنها باز می شود. پیش از آن باید پدر را با کمک بیل مکانیکی از خانه بیرون می کردند تا سر کارش برود. اینطور که دکترها می گفتند پدر از فوت مادر افسرده شده بود و دل و دماغ کار کردن را نداشت ولی حالا کار به چای رسانید که دختر معصوم خودش را جا می گذارد تا زودتر سر کار ببرود.

جسیکا معتقد بود هر وقت که مردی از حالت طبیعی خارج شود و کارهای احتمالهای انجام دهد پایی یک زن در میان است. جسیکا در اثبات تنوری خود برای مردان هیچ محدودیت سنی قائل نبود.

احساس کرد غم بزرگی مثل یک مار بوآی خیلی خوبی بزرگ روی دل کوچکش چنبره زده است. پایش سست شد و دیگر رکاب نزد ماشینی با سرعت زیاد از کنارش رد شد و تمام آب داخل چاله کنار خیابان را به روی جسیکا پاشید.

لکنی به سوش زد. از خیر رفتن به مدرسه گذشت. با دوچرخه اش به سمت قبرستان رفت و بالای سر فیر مادرش نشست. با خودش آرزو کرد که ای کاش آن ماشین به او زده بود و او را پرت کرده بود گوشة خیابان. در ادامه این فکر، خودش را در نظر گرفت که تنها و بی کس در همان کنار افتداده است و نه پدرش متوجه غیبت او شده و نه جکسون.

از این وضعیت خیلی غصه خورد. بغضنی بزرگ گلوپیش را فشرد و قطره‌ای اشک گوشة چشمش نشست. این قطره کوچک بیانه‌ای شد تا او مانند ابر بهاری اشک بریزد. خیلی گریه کرد. آنقدر که شب شد. کم کم داشت می ترسید. تا آن وقت هیچگاه شب قبرستان را ندیده بود؛ دلش می خواست آنجا نبود. فکر می کرد هر لحظه ممکن است مرده‌ها با کت و شلوار پاره پوره از قبر بیرون بیایند و او را به زور به داخل قبر تعارف کنند! حتی نمی توانست به مادرش فکر کند چون به هر حال او هم از مرده‌ها بود. از ترس می لرزید و بلند بلند گریه می کرد. هیچکسی به یاد او نبود. انگار همه شهر مرده بودند و فقط مرده‌های قبرستان نزد هم بودند. انگار مرده‌ها داشتند ماشین سواری هم می کردند چون همانطوری که از ترس می لرزید و گریه می کرد صدای ماشین هم می شنید. صدای ماشین پدر بود. لحظه‌ای فکر کرد که مرده‌ها سوار ماشین پدر شده‌اند. گریه اش را قطع کرد تا بهتر بشنوید.

شک نداشت که صدای ماشین پدر است. سرش را که بلند کرد نور چراغ ماشین پدر چشماش را زد.

هدت زیادی بود که از دیدن ماشین پدرش اینقدر خوشنحال نشده بود.

وقایی در بغل پدر جا گرفت احساس کرد که امن قرین جای دنیا است. دیگر هیچکدام از فکرهای احتمالهایی که صحیح آزارش می داد برایش مهم نبود.

چشمهای سرخ و دو رگه سیاهی که روی صورت چکمهون بود نشان می داد که او هم خواهش را از همه دیبا پیشتر دوست دارد. فردای آن روز وقتی جسیکا مشغول تلمبه زدن به دوچرخه‌اش بود، باز هم از دست پدر و پرادرش عصبانی بود ولی دیگر خمگین نبود.



# بابل سال حاجوی نیمی



بعد از مشاهده فیلم ۳۰۰ خیلی عصبانی شدیم. دندانها را به هم فشردیم و بر انسانهای بی‌فرهنگ آن ور آبی که گذشته فرنگی ما را نادیده گرفته بودند و هر چه از ذهن بی‌فرهنگشان متبار شده بود نثار ما کرده بودند لعنت فرستادیم.

این نگاه تازه باعث شد که خیلی از فیلمها را با این

دید ببینیم، فیلمهایی که گُر و گُر فروش می‌کنند و کیلو کیلو جایزه‌های جهانی می‌گیرند. این نگاه تازه همچنین باعث شد تا بفهمیم چرا وقتی یک ملوان مت加وز انگلیسی وقتی به وطن خود باز می‌گردد، تمام هدایایی را که ما با روحیه لطیف شرقی‌مان به او داده‌ایم، با افتخار و با نفرتی غریب از بین می‌برد.

فیلم بابل محصول سال ۲۰۰۶ یکی از این فیلمهای است. فیلمی به کارگردانی آلانخاندر و گونزالس اپارتبیو، کسی که پیش از این فیلم موفق ۲۱ گرم را ساخته بود تا در آن به سنتایش ارزشهای والای انسانی و نظریه وزن روح انسان پیردادزد. بابل داستان مبتلاشی شدن یک خانواده سفید پوست آمریکایی در مواجهه با رنگین پوستان است، رنگین پوستانی در سراسر دنیا.

مرد و زن آمریکایی که با وجود نارضایتی زن برای دیدار از مراکش به این کشور آمده‌اند فرزندان خود را به پرستار هنگزیگی خود سپرده‌اند. در میانه راه زن مورد اصابت گلوله‌ای قرار می‌گیرد که توسط یک پسر بچه مسلمان مراکشی از تلفنگی شلیک شده که مردی زبانی آن را به مراکش آورده است.

با یک حساب سرانگشتی همه رنگین پوستان عزمشان را جزم گرده‌اند که سلیمان را از سر راه بردارند؛ رنگین پوستانی که از قضای روزگار همگی در گثالت زندگی می‌گنند و تباهی و نگبتش از سر و گوششان بالا هی رود.

در فیلم «دیگران» ارواحی به تصویر گشیده شده

بود که چون سفید پوست بودند.

در نهایت توانستند در کنار زندگان سفید پوست به صورت مسالمت آمیزی زندگی کنند ولی در فیلم بابل مکریکیها که عمری در خدمت سفید پوستان بودند و از نظر جغرافیایی نزدیک‌ترین کشور رنگین پوست به آمریکا هستند توان این زندگی مسالمت آمیز را ندارند.

و با اقتداری آمریکایی از این کشور اخراج می‌شوند. در گوشة دیگری از جهان دختری کر و لال که شاید نماد یک جهان بسته شرقی باشد برخلاف زندگی به شدت تکنولوژیک خود محتاج ایجاد ساده‌ترین روابط انسانی است و جایی هم که تصور می‌کند در حال تجربه چنین احساسی است در واقع مواد مخدر و مشروبات الكلی این شرایط را برای او فراهم آورده‌اند.

اسلحة‌ای که در این فیلم نماد تروریسم است از منزل این دختر ژاپنی در کشور مراکش سرگردان شده تا زهرش را در سینه یک سفید پوست آمریکایی بنشاند. شاید اینگونه نگاه گمی بدینانه باشد ولی به طور حتم اطلاعات یک آمریکایی به همین گونه فیلمها محدود می‌شود و گوی کان غرق در تکنولوژی که زیر بار عظیم تبلیغات ضد شرقی زندگی می‌گنند و از لحظه تولد با تلاکری نژادپرستانه تلقین می‌شوند که همه رنگین پوستان اعم از سرخ و زرد و سیاه در گمین نشسته‌اند تا آنها را از پای در بیاورند، هیچگاه چیزی جز آنچه را که در سطح این فیلم جاری است باور نمی‌کنند.

چهره‌های شیطانی و گریه‌منظری که از مسلمانان در

پوستان پرداخته است. از آن جمله می‌توان به صحنه‌هایی از جشن عروسی در مکزیک اشاره کرد که در آن، دو کودک سفید پوست مرعوب خشونت بی‌مورد مکزیکی شده‌اند یا در صحنه اعتراف گرفتن از مراکشی‌ها، بازپرس مراکشی که مردی موقر به نظر می‌رسد با خشونتی بیجا و اغراق شده از متهمان اعتراف می‌گیرد یا در صحنه‌ای که قرار است اوج احساسات دختر زاپنی به نمایش در باید با ترفندهای ظريف دکپاز با صحنه‌ای چندش آور مواجه می‌شویم. در نهایت صحنه کشته شدن پسر مراکشی که بسیار تکان دهنده است و با گریه بد حالت پدر و ریخته شدن آب دهان به صحنه‌ای کثیف تبدیل می‌شود این در حالی است که آمریکایی قهرمان فیلم در بدترین حالتها نیز استوار، قابل اعتماد و دوست داشتنی به نمایش در می‌آید.

شاید این فیلم به طعنه گلی حریان قروریسم را یک سوء تفاهم تبلیغاتی مطرح کند ولی آن قدر این طعنه کم رنگ است که جز بیننده هوشمند ایرانی کسی متعوجه آن نخواهد شد.

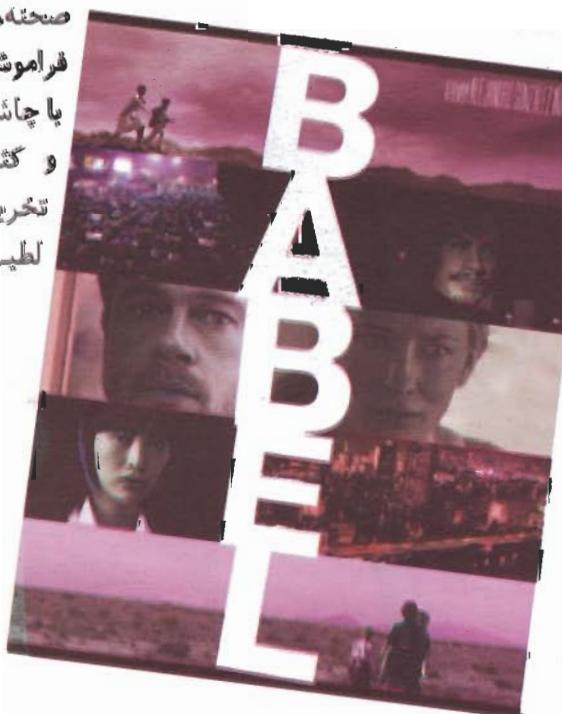
به هر حال باید گفت که جادوی سینما در دست جادوگرانی است که بی‌هیچ تیست خیری قصد توسعه سلطه خود را دارند و باید موظب دشمنی آنها با اسلام ہو.

این فیلم به تصویر کشیده می‌شود در کنار صحنه‌هایی از نماز خواندن آنان، مرتبط کردن صحنه استفاده از مواد مخدر در بخش ژاپنی فیلم با صحنه‌ای که پیرزن مسلمان برای تسکین درد زن آمریکایی او را وادر به استفاده از نشئه جات می‌کند و در ادامه با خواندن سوره مبارکة حمد قصد التیام بخشیدن به درد او را دارد همگی نشانه این است که هر چه بدیختی در جهان منتشر می‌شود از ناخودآگاه ترویریست مسلمانان و شرقیهایست؛ چه خودشان بخواهند و چه نخواهند.

شاید در لایه‌های زیرین قصدى جز این وجود داشته باشد ولی زجّه زدن برادپیت معصوم و دربیه دری اش در کوچه‌های نیمه ویران شهری که محکوم به زمین‌گیر شدن در آن است به بیننده غربی اجازه نمی‌دهد به چیزی جز این بیندیشد.

تنها چیزی که شاید بتواند تا قدری کار گونزالس را توجیه کند این است که خود او نیز یک رنگین پوست است.

البته گذشته از بُعد مفهومی فیلم باید از کارگردانی و تکنیک حساب شده فیلم تقدیر کرد. بازی شگفت انگیز برادپیت و کیت بلانچت و حتی بازیگران محلی بر قدرت تکنیکی فیلم بسیار افزوده است و مطمئناً این اثر را از آثار ماندگار خواهد کرد ولی با همه این مسائل که شاید درباب زیبایی فیلم بتوان گفت باز هم نمی‌توان صحنه‌هایی را فراموش کرد که با چاشنی چرک و گناه و تخریب احساس لطیف رنگین



## همهٔ نامهای تو

ای ودود، که با آن که بی‌نیازی، به بندگانت مهر می‌ورزی و آنان را می‌نوازی.  
ای معجید، که پیش از آن که بندگانت دست نیاز برآرد، می‌بخشی و بیش از آن که سزاوارند، نعمتهایت را فرو  
می‌ریزی.

ای باعث، که بیدار کنندهٔ خفگانی و زندهٔ کنندهٔ مردگانی و یاور فروماندگان.  
ای شهید، که همه را همواره می‌بینی و در همه جا دیده می‌شوی؛ هر کجا چشم می‌نگرد، پیدایی و بر هر چشم  
بینایی.

ای حق، که همه رونده‌اند و تنها تو پاینده‌ای؛ تنها تو چیره هستی و استوار؛ هر چه جز تو را بقایی  
نیست.

ای مبین، که هستی به نور پیدایی تو، از عدم سر برکشیده است.  
ای وکیل، که کارساز و کاردان تویی؛ گره کارها را تو می‌گشایی و هر که کار خود را به  
تو سپرد، از اندوه و اضطراب رهایی یافت.

## نیایش گندم

گندمی هستم خدایا. چنان کن که در گندمزاران برویم. خوشهای شوم.  
خوشهای هستم خدایا. چنان کن که از من نانی بیزند. نانی هستم خدایا.  
سفرهای خالی را از من سرشار کن خدایا. ریزه‌هاییم را به باد  
بسپار. گنجشکها را به مهمانی ام آور. خاکم کن خدایا.  
خوشهای از من برویان.



## صد اها

گنجشکها آمده‌اند، صبح است. خورشید دارد زمین را به روزی دیگر مهمان می‌کند. صدای گنجشکها هوا را هوایی کرده است. درخت، صدای گنجشک را سر می‌کشد و تکان می‌خورد. آسمان در سکوتی ژرف، زمین را می‌نگرد. لکه‌های سپید ابر، زیبایی آسمان را مبهم کرده‌اند. آسمان، آسمان، آسمان. زمین می‌چرخد. موسیقی چرخیدن زمین در فضای بی کران. موسیقی لغزیدن رود. موسیقی رویدن گیاهان. موسیقی پرواز کبوترها. موسیقی وزیدن نسیم. موسیقی حرکات شاخه‌های بید مجnoon. موسیقی زندگی. زندگانی صداها. صدای جریان حیات در بستر خاموش فضا. جهان زنده است. جهان می‌شنود. جهان می‌بیند. جهان راه می‌رود. جهان جریان دارد.

## در کوچه با غ حکایت

کافری، در هنگامه نبرد به امام علی علیه السلام گفت: شمشیرت را به من بده.  
امام علیه السلام شمشیرش را به او پخشید. گافر گفت: ای علی، یا خیلی دلیری یا  
حوالست تیست که شمشیرت را به دشمن پخشیدی.  
امام علیه السلام گفت: تو دست گدایی به سوی من دراز کردی و سزاوار نبود  
که دست خواهش و نیاز تو را پس بزنم و بخیلی گنم. هر چند دل دشمنان  
دانستی ولی زبان تو زبان گدایی و خواهند کی بود.  
می گویند کافر با این عمل امام جوانمردان، مسلمان شد.



# در رو بیند! سوز می آد!



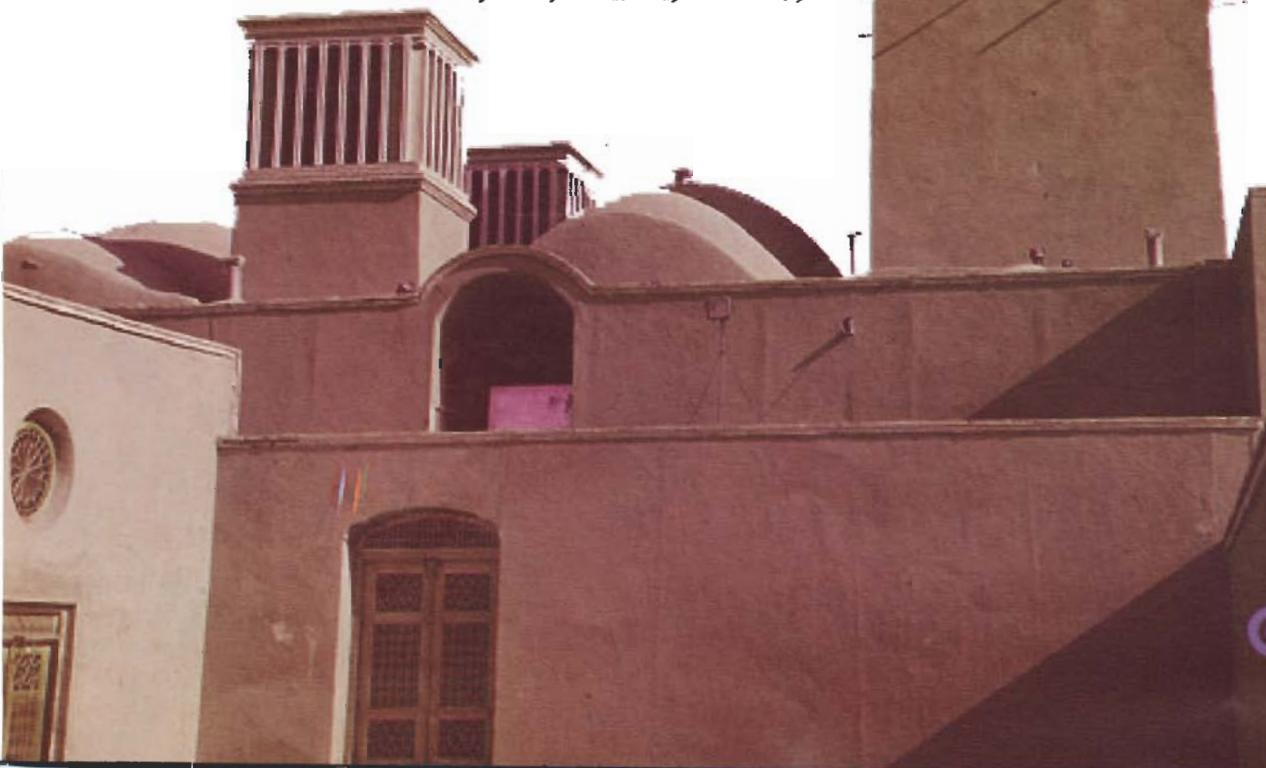
در گذشته برای خنک کردن خانه‌ها در تابستان از چند راه استفاده می‌کردند. بهره‌گیری از خیش کرباس روش عمومی بود؛ خیش پاره‌ای از کتان کفت بود که در ورودی خانه‌ها به شکل معلق از سقف آویزان می‌کردند و با رسماً که بدان بسته شده بود حرکت می‌کرد. این خیش را برای خنکی بیشتر با آب خیس می‌کردند و گاهی هم بر آن گلاب می‌پاشیدند تا بوی خوشی در فضای خانه بپیچد.

در منابع آمده است که حجاج بن یوسف نخستین کسی بود که برای وی خیش از سقف آویختند. در روایت دیگری هم آمده که منصور خلیفه عباسی اتفاق گنبدی شکل را با کتان ضخیم مرتبط پوشانده بود. در بودجه سالانه دستگاه خلافت مبلغ زیادی برای خرید و استفاده از این خیش در ساختمان کاخها در نظر گرفته شده بود.

در حکایتی آورده‌اند که خسیسی وسیله‌ای ارزان برای خنک کردن یافته بود و ادعا داشت که همان کار خیش کرباس را می‌کند. او کف زمین را با فرش‌های خیس می‌پوشاند و مرتب آنها را با آب چاه خیس می‌کرد! باد گرم چون با آب کف اتاق برخورد می‌کرد تبخیر می‌شد و اتاق را خنک می‌کرد.

حتی سپاهیان هم در ارودگاهها و پادگانها از خیش بهره می‌بردند. همچنین یخ و خیش را در کشتیها هم استفاده می‌کردند.

ثروتمندان هزینه بیشتری صرف



می‌کردند، آنان تکه‌های بزرگ یخ را در گنبد اتاق مرکزی خانه می‌گذاشتند و کسانی را برای باد زدن استخدام می‌کردند تا هوای خانه خنک شود. بدین گونه امکان خنک کردن اتاقهای دیگر خانه هم به سبب نزدیکی به اتاق مرکزی از راه درها و پنجره‌ها ممکن می‌شد.

در دوره خلفا با پیروی از روش شاهان ایران باستان از سقفهای دو پوشه بهره می‌گرفتند، در تابستان هم هر روز بام خانه را گل تازه می‌زدند. گل مرطوب گرما را جذب می‌کرد و هوا را خنک نگه می‌داشت.

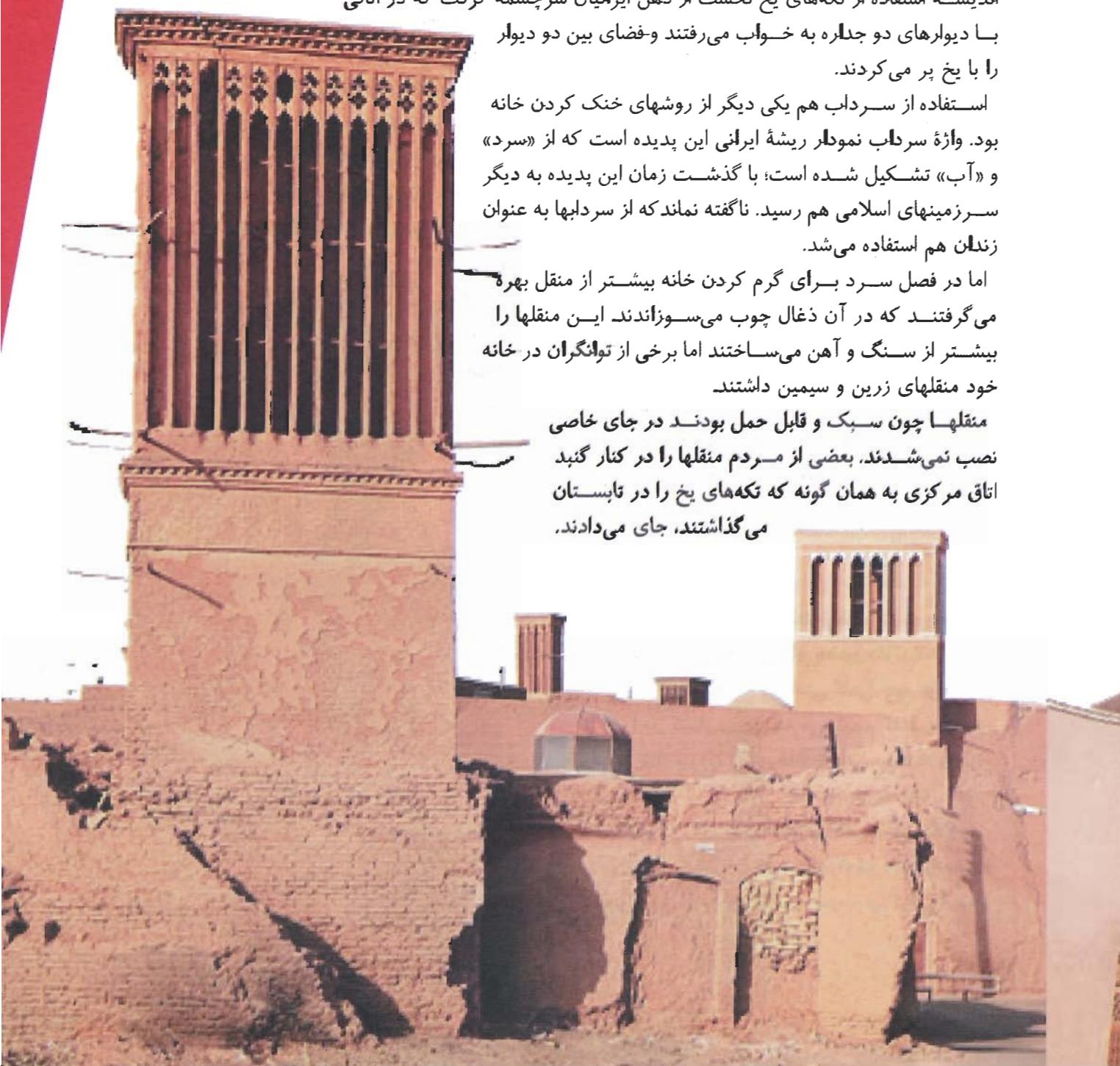
لندیشة استفاده لز تکه‌های یخ نخست لز ذهن ایرانیان سرچشمۀ گرفت که در اتاقی

با دیوارهای دو جداره به خواب می‌رفتند و فضای بین دو دیوار را با یخ پر می‌کردند.

استفاده از سرداب هم یکی دیگر لز روش‌های خنک کردن خانه بود. واژه سرداب نمودار ریشه ایرانی این پدیده است که لز «سرد» و «آب» تشکیل شده است؛ با گذشت زمان این پدیده به دیگر سرزمینهای اسلامی هم رسید. ناگفته نماند که لز سردابها به عنوان زندان هم استفاده می‌شد.

اما در فصل سرد برای گرم کردن خانه بیشتر از منقل بهره می‌گرفتند که در آن ذغال چوب می‌سوزانندند این منقلها را بیشتر لز سنگ و آهن می‌ساختند اما برخی از توانگران در خانه خود منقلهای زرین و سیمین داشتند

منقلهای چون سپک و قلبل حمل بودند در جای خاصی نصب نمی‌شدند، بعضی از سردم منقلها را در کنار گنبد اتاق مرکزی به همان گونه که تکه‌های یخ را در تابستان می‌گذاشتند، جای می‌دادند.





# ضرب مرشد نمی‌شکند

شما ای جوانان ایران زمین  
دلیران با فر این سرزمین  
شمایید دیوار این مملکت  
یگانه نگهدار این مملکت

نقطه شروع گفت و گوی ما با

«مرشد، حاج عباس شیر خدا» حماسه خوان ایران

زمین، این چند بیت شعر بود. شیر خدا را شما دوستان سحرخیز، حتیاً  
می‌شناسید. وقتی که هر صبح ساعت ۶، پیع رادیو-شبکه جوان-را باز می‌کنید،  
صدای ضربه‌های انگشت شیر خدا روی ضریش، یک نقطه همدلی است، برای همه که  
هماهنگ با هم شروع به ورزش کنند. آن هم از نوع باستانی. فرق نمی‌کند که شما در کدام  
نقطه ایران هستید، شمال، جنوب، ...

صدای گرم شیر خدا، با آن لحن خاص خواندن، وقتی که از یکی و دو نا و... شمارش می‌کند به  
ده فرسیده، آن قدر به هیجان می‌آید که ناخواسته از جا بلند می‌شوید و

شروع به فرمش می‌کنید.

و اما... همیشه شنیده بودیم که ورزش باستانی - زورخانه‌ای - روحیه  
پهلوانی را زنده می‌کند. این مسئله برای ما قبل لمس نبود تا زمانی  
که برای انجام گفت و گو به منزل شیر خدا رفتیم. شیر خدا  
آنقدر خونگرم و مهمان نواز بود که در طول یک

ساعتی که در منزلش بودیم، جمع شش  
نفره‌مان شیفتۀ او شده بود.

\* آقای شیر خدا، هنوز هم در زورخانه‌ها،  
نوجوانهای باستانی کار حضور دارند؟

- خوشبختانه «بله»، حتی گاهی جمع نوجوانانی  
را در کنار زورخانه می‌بینیم که به صدای  
ضرب مرشد، بیرون از زورخانه نرمش می‌کنند و چرخ  
می‌زنند.

\* شما ضرب زدن را از نوجوانی شروع کردید؟  
- هفت سال بیشتر نداشتیم. وقتی که در مدرسه «صبا»  
بودم، ناخودآگاه روی نیمکت ضرب می‌گرفتم و شعر



می خواندم. کم کم بی به استعداد خدا دادی ام بردم و توجه معلم، آقای «والی زاده» نیز تشویقی شد برای اینکه این نعمت الهی را جدی بگیرم و از همان زمان ضرب گرفتم و خواندم، همه بچه ها هم می آمدند و ورزش می کردند. در صفحه صحیحگاهی مدرسه هم بعد از تلاوت قرآن، سرود و شاهنامه می خواندم.

\* معمولاً بچه ها در این سن، اینگونه فعالیتها را از پدرها یا شاهنامه می گیرند. شما چطور؟ ضرب را از پدرتان آموختید؟

- (آهی می کشد) متاسفانه پدر من فوت کرده است و من هرگز او را ندیده ام، هنوز هم وقتی می شنوم کسی پدرش را صدا می کند و می گوید بابا، واقعاً دلم می گیرد.

\* فرزندان شما چطور؟ آیا علاقه مند به هنر و ورزش شما هستند؟

- شبنم و شیرین دو دخترم، در زمینه ورزش شنا فعالند. پسرم فرهاد نیز فوتبالیست است اما آنها و همسرم، بهترین مشوقین من بوده و هستند.

\* شما خودتان هم باستانی کار می کردید یا فقط ضرب می زدید؟

- بله. البته بیشترین فعالیتم در زمینه ضرب زدن و خواندن است اما از همان کودکی ورزش را دوست داشتم و در تیم والبیال مدرسه هم کاپیتان بودم. تیممان همیشه کاپ می آورد. در حال حاضر هم قبل از آنکه بخواهم برای اجرای برنامه صحیحگاهی به رادیو بروم، اول خودم چند دقیقه ای ورزش و نوش می کنم بعد از خانه بیرون می زنم.

\* غرور، چقدر در ورزش باستانی راه دارد؟ آیا باستانی کارهای نوجوان، به واسطه خاص بودن حرکات ورزشی شان، مغرور هم می شوند؟

- خوب، شاید به انتظای سنتیان زمانی که برای اولین بار میل می گیرند یا حرکات نمایشی چرخ را انجام می دهند، کمی مغرور شوند اما اصولاً از خصوصیات یک ورزشکار اصیل در هر رشته ای که باشد، متواضع بودن است.

\* شنیده ایم که درهای ورودی زورخانه را کوتاه می سازند تا ورزشکاران هنگام ورود ناخودآگاه سر خم کنند و به این صورت، احترام فضای زورخانه حفظ شود، الان هم به همین شکل است؟

- البته الان درهای ورودی کاملاً به آن شکل قدیم ساخته نمی شود اما محیط زورخانه آن قدر مقدس است که هر کسی که وارد می شود، ناخودآگاه سر خم می کند.

\* داستان زنگ بالای سر مرشد که گاهی به صدا در می آید، چیست؟





- این زنگ به دو منظور نواخته می‌شود، یکی برای احترام گذاشتن به ورود پیشکسوتان، مهمانان و کلاً افرادی که به تشخیص مرشد و یا صاحب زورخانه، قابل احترام هستند، البته تعداد نواختن زنگ هم بستگی به ارزش اشخاص دارد و دوم اینکه وقتی مرشد بخواهد شروع و پایان یک حرکت ورزشی را اعلام کند. مثلًاً اینکه زمان میل گرفتن به پایان رسید و حالا وقت کتابه است.

\* این روزها، نوجوانان برای اینکه به یک فرم بدنه خاص برسند یا برای اینکه ظاهری قوی هیکل داشته باشند، به ورزشهایی مثل بدنسازی روی می‌آورند. آیا ورزش باستانی نوجوانان را برای رسیدن به چنین فرمی راضی می‌کند یا خیر؟

- البته هر ورزشی استیل خاص خودش را دارد، ورزش باستانی هم اگر صحیح انجام شود و تغذیه مناسب باشد، مطمئناً جوابگو خواهد بود. ضمن اینکه یک سری شیرین کاری و حرکات نمایشی و پهلوانی هم در ورزش زورخانه‌ای هست که جذابیت خاص خودش را دارد.

\* در پایان اگر خاطره‌ای جالب به یاد دارید، برای نوجوانان بیان کنید؟

- یادم هست در برنامه‌ای، در یکی از تالارها بودیم و من برنامه‌ام را شروع کرده بودم و ضرب می‌زدم. ناگهان با صدای صلوات حضار، چشمم به مرحوم تختی افتاد. بلاfacله زنگ را زدم و شروع کردم به خواندن: «جهان پهلوان تختی نامدار

که هست از برای جهان افتخار»

پس از پایان مراسم، پهلوان تختی گنارم آمد و شاخه گلی به من داد و آرام در گوشم گفت: «مرشد، دیگر برای من نخوان» با تعجب پرسیدم: «چرا؟» گفت: «تا زمانی که نام و یاد مولا علی علیه السلام هست، من که هستم؟» هیچگاه این همه افتادگی را از یاد نمی‌برم.

\*\*\*

مرشد شیرخدا، در پایان یک بار دیگر ما را مهمان صدای گرم خود کرد و ضربش را که ادعا می‌کرد همیشه هوایش را دارد و هیچگاه نمی‌شکند، در آغوش گرفت و با نوازش ضرب این بیتها را خواند:

«از روز ازل جلوه حق روی علی بود

چشم همه طاهر نظران سوی علی بود

آن راز خدایی که نهان بود به خلوت

وز پرده در افتاد برون روی علی بود.

ورزشکاران، جوانمردان، همگی خوش آمدید، صفاتی قدمتان، به محمد صلوات.»

## توصیه‌های بهداشتی

### این جلسه: «بُوراَب»

بوراب نوعی پوشک است که در قدیم دست باف بود و حالا با دستگاه باقه می‌شود. بوراب هماند کفش. دو قلو است یعنی یک چفت که به عبارتی می‌شود دو لنگه. تا همین چند سال پیش همه مردم بوراب می‌پوشیدند تا پایشان در کفش عرق نکند و اذیت نشووند اما یکی دو سالی است که برخی بوانها بوراب نمی‌پوشند و فیال می‌کنند تا شیک شده‌اند همان طور که برخی دیگر غذا نمی‌پورند تا لاغر و بلکه استوانی و اسکلتی بشوند و چشمها ییشان کرد ییقند و دندنه‌هاییشان بیرون پزند و رنگ پریده و لرزان بشوند بعد همه بگویند که به بنا چه بوارت نوش اندامی! چه سری! چه دمعی! عجب پایی!

به هر حال اکر ساعتهای طولانی پایتان در کفش بوده و می‌توانید بوراییاتان را در بیاورید این توصیه‌ها را جدی بگیرید:

۱- تونسروی نور را حفظ کنید و نفس عمیق بکشید **واز هوا** پاک لذت ببرید.

۲- به کلید برق دست نزنید، کبریت و فندک هم روشون تکنید **سیگار-هم**... نه **غیر** این غلطها به شما نیامده است.

۳- پنبه‌ها را باز کنید تا هوای آزاد در اتاق بربلات پیدا کند

۴- یک ماسک بهداشتی یا دستمال مرطوب جلوی دهان و بینی نور بگیرید.

۵- یک چفت دستکش یک بار مصرف استیل پوشید

۶- حالا با احتیاط بوراییاتان را در بیاورید و آن را داخل کیسه زیله منصوص

بیندازید و بلا فاصله سر کیسه را چند کره محکم بزنید

۷- اکر بوراییاتان را برای نوبت شستن کنار گذاشته‌اید آنها را از دسترس

کودکان و سالخوردگان به ویژه بیماران قلبی و تنفسی دور نگه دارید.

۸- نجالت بکشید! معرفت داشته باشید و بوراییاتان را خودتان بشویید

شستن این پوشک بوکندو را به مادر یا خواهر و برادرتان نسبارید

۹- اکر فرصت کردید و تلویزیون و رایانه (همان کامپیوتر جان) و بقیه

مسئولیت‌های مهم انجام داد، پایه‌ایاتان را هم بشویید که در انتشار کارهای سمی

دست کمی از بورایها ندارند

۱۰- لینقد بزنید و به زندگی امیدوار باشید و به فاطر بوسی کند بوراب

افم نکنید.

بخه محصل

# شونخی با اخبار!

- هفتاد کلاس درس ابتدایی در سه‌ماهان به دلیل کمبود نیروی آموزشی ۱۵ روز بدون معلم

ماه

\* ما هی به پدرمان می‌گوییم کار و زندگی اش را به سه‌ماه منطقه‌اند! کوش نمی‌دهند لیشان. عتماً ما باید عقده تعطیلات بگیریم و افسرده بشویم و دست به کارهای منفی ای تظیر فرار از مدرسه و دور کردن کلاس بزمیم و برای یکی دو روز غیبت هزار تا دروغ بگوییم تا روی شخصیت آینده‌مان اثر منفی بگذارد و تقویم منزلمان را کپا کنیم و شباهنگ روز هزار تا مناجات بخواهیم و لشک و آه و ناله بندماییم تا چند روز به طرز فیجی بری بدارد یا هوا به طرز تفقار آوری آلوهه بشود یا معلممان آنفالاترا بگیریم بشکند و در بیمارستانها و مراکز درمانی بیفتدند یا خودمان آنفالاترا بگیریم تا دکترها کوهای استراتژی برایمان صادر بفرمایند یا هزار تا بالای دیگر تظیر سیل و زلزله به شهرمان نازل بشود تا مدرسه‌ما یک روز با فیال راحت تعطیل بشود؟ آن وقت برو بجز سه‌ماهی به همین سادگی کمبود معلم می‌گیرند و تعطیل می‌شوند ما به وزیر آموزش و پژوهش اعتراض داریم که بین ما داشت آموزان این همه فرق می‌گذارند و لجاه نمی‌دهند ما هم کمبود معلم بگیریم...

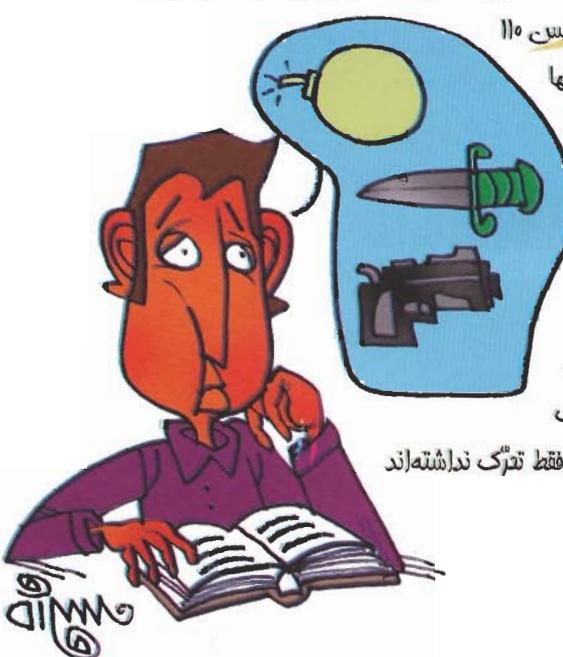


- معاونت پژوهشی و تربیت بدنی آموزش و پژوهش تا کنون تصریح نداشته است!

\* خوب مگر چه اشکالی دارد؟ ما هم یک معلم فیزیک داریم که تا به حال فیزیک توانده‌اند یا یک آقای شیمی داریم که تا آن سال تخصصی فکر می‌کردند جدول مندلیف جدون بندیلیف است و کلی مسفره می‌کردند و من قندیدند که جدول عناصر شیمی چه ربطی به بند لیف تمام و از ایندور چیزها دارد و خوب شد که اسم جدول عناصر شیمی را جدول سنگ پا نگذاشته‌اند. تازه یک مری شنا هم داشتیم که کل ستون فقراتشان قائم بود و چون کار پیدا نکرده بودند مجبور شده بودند استقر بزند و شنا آموزش بدهند تازه اینکه چیزی نیست، آن آقای دندانپزشکی که امروز دندان عقل انسی خانوم را کشیدند دامپزشک بودند که وقتی ایشان متوجه این مسئله شدند کلی دعوا راه انداقتند و به کلیه کلانتریها و مراکز نیروی انتظامی و پلیس ۱۰ و پلیس اینتربیک شکایت کردند که بیشان توهین شده است. غیر از این آن موقعها

که ما پیش بودیم هر ثانیه توی مدرسه‌مان یک بیماری قطربانگ میکروبی شایع می‌شد و یک دوره‌ای با کل پنهانی مدرسه‌مان ۹ ماه سال تخصصی را توی قرنطینه زندگی می‌گردیم و مادرمان هر روز با کلی ماسک و دستکش و لباسهای عایق میکوب و ویروس! لباسهای هصرفی ما را با پدرمان به خارج از شهر بردند و هی سوزانندن خلاصه از طرف پرشک قانونی و اداره بهداشت و پلیس و غیره! که تحقیقات دامنه داری شد متوجه شدیم که عامل تمامی این بدقتیها معلم بوداشت مدرسه بودند که اصلاً در جوزه دایره واژگانی و لغاتشان واژه‌ای به اسم حمام تعریف نشده بود چی فکر کردید شما؟ آقای معاون تربیت بدنی که گناهی ندارند ایشان فقط ترک نداشته‌اند

مگر چی است عالی!



- اجرای کمکهای دادوطلبانه هالی در مدارس، بازی با روح و روان دانش آموزان است.

\* همه با روح و روان دانش آموزان بازی می‌کنند از آن آقای مدیر ما که پول مکس کشن اتاقشان را هم جزو شهریه دادوطلبانه دانش آموزان می‌دانند کرده تا آن دانشمندان مردم آزار که مردند و با قیال راست به آن دنیا رفته و روزگار ما دانش آموزان را در این دنیا سیاه کردند تازه همه‌شان هم می‌کویند همه پیز دادوطلبانه است هملاً آقای مدیر هر روز یک قبض کله دست پیوهای مدرسه کشته و مردگان علم می‌دهند بالای قیصشان نوشته‌اند کمکهای دلینتوهاست ولی از آن طرف هم فورشان برای خودشان خیلی پیزهای دیگر را دلینتوهاست همچنان نمره اضطرابی میزان ساعتهاست مفید آموزش... تازه آن قدیمها مُد بود هر کس می‌خواست واقعاً بی سوار هی ماند ولی حالا با آنکه می‌کویند اراده تفصیل اقتیاری و دلینتوهاست است ولی پدر و مادر آدم طبق قانون مجبورند که تاسیوم راهنمایی تمام شوند و به زور پیوهایشان را به مدرسه بفرستند تازه توی خانه هم مادر آدم همی‌کوید اگر نوشت داری هم توانی بروی نان بفری ولی این بستکی مستقیم به اراده ناھار ظهر از طرف ایشان دارد یا پدر آدم که همی‌کوید اگر دلمان بفواهد هم توانیم به شهریاری برویم ولی هزینه‌های اضافی موقع فرید عید تسویه می‌کنند و خیلی پیوهای دلینتوهاست دیگر که اجرای است.

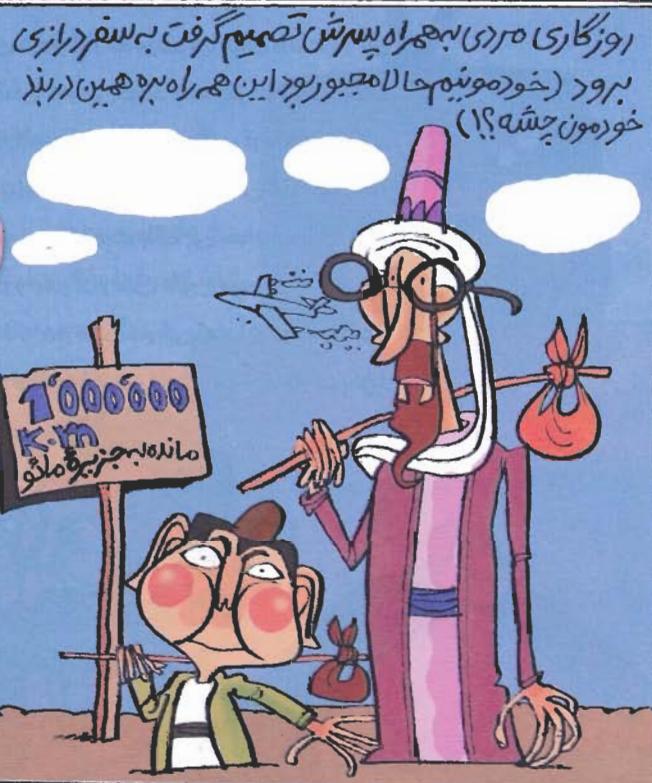


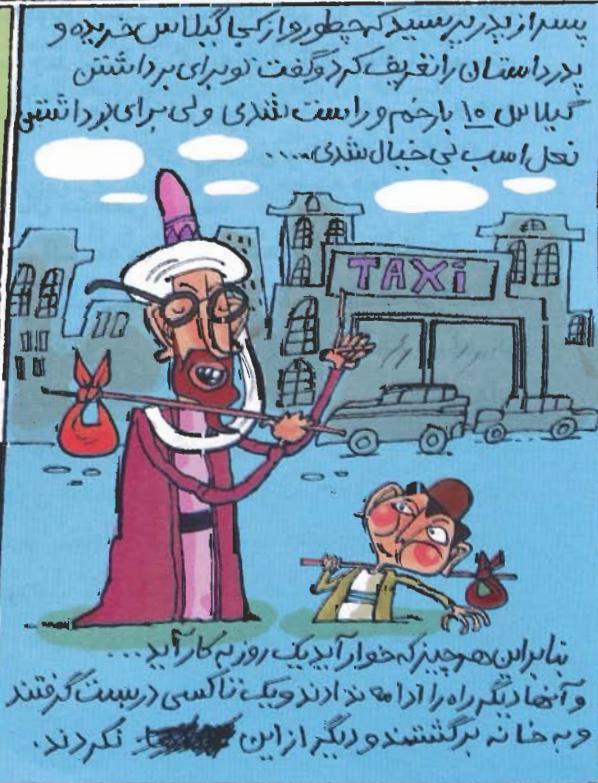
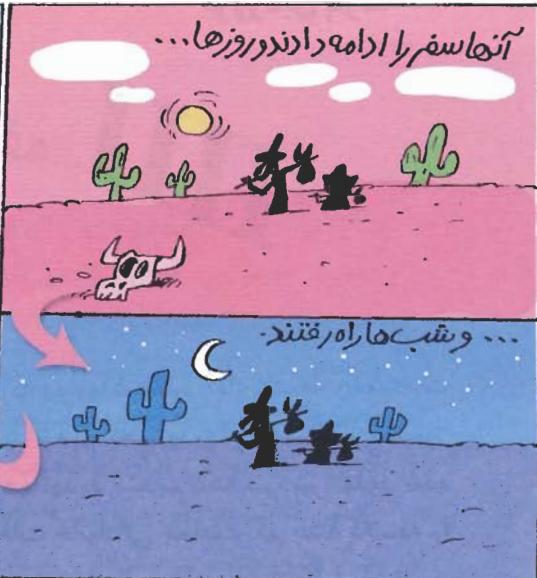
- ورود بدون کنکور به دانشگاه علمی - کاربردی پهانهای برای کلاهبرداری یک فرد کلاهبردار!

\* چه انسان کلاهبردار ننگی که هم رفته پول می‌کرده که مردم را بدون کنکور وارد دانشگاه علمی کاربردی کند بعد هم پولها را که کرفت فرار کند... چه کاری است غوب؟ ایشان می‌رفت یک کلاس کنکور راه می‌انداشت و کلی پول به جیب می‌زد. کنارش کلی کلاههای آنکه پلکنی دیگر هم می‌کذاشت تا در آمدش زیادتر بشود. هملاً کلاهون یوکای کنکوری یا کنکوریها پکونه بند گفتی شود را در سه سوت بینندند تا وقتیشان تلف نشود یا آموزش نفس کشیدن ویژه دادوطلبان کنکور و... کلی کتاب و چزو هم از خودش در می‌آورد و به زور به دادوطلبان بدرفت آموزشگاهش می‌فروخت. تئی لباس و کفش عیدهم با آرم مؤسسه ارش تولید می‌کرد و مهدداً به زور به قربانیانش می‌فروخت تا در تعطیلات عید هم به پاد کنکور بیفتد و استهان بگیرند و بروند همراه درون و مشقشان و با این روش کلی پولدارتر می‌شد تازه دستگیری‌شان هم نمی‌کردند واقعاً که چه آدمهای ننگی توی دنیا پیدا می‌شوند!

# صریچ که خوار آید، یک روز بی کار آید

مجید صالحی





# III ماجراهای آقای فلسفه...

## لین شماره: یک ماجرای غیر خانوادگی...

از شما چه پنهانه از چند قسمت قبلی که در مورد همسر آقای فلسفه و مشکلات فی مابینشان نوشتیم، یک جورهایی تهدید شدیم که... تهدیدات را سردبیر سانسور کرده و دوست راستش، ما هم تهدید نشدیم بلکه سردبیر تهدید شده است که اختلافات خانوادگی جماعت کم جنبهٔ فلاسفه را کشیده توی اوراق مجله دوست که اساسش بر دوستی استوار است. ما هم تصمیم گرفتیم ماجراهای آقای فلسفه را از یک جای دیگرشن ادامه بدھیم که حرف و حدیث هم در نیاید.

خب. این آقای فلسفه، قبل‌گفته بودیم که «علم دانشگاه» است (لقب علم دانشگاه را بعضی استادان دانشگاه به کار می‌برند که می‌خواهند الکی تواضع کنند و مثلًاً بگویند ما خودمان را استاد نمی‌دانیم) و هر معلم دانشگاهی سر و کارش با دانشجویان است. دانشجویان هم که شما خوانندگان عزیز چند سال دیگر به خیل آنها خواهید پیوست، در زمانهٔ ما مثل آتش زیر خاکستر هستند و هیچ چیز از داغی و سوزندگی‌شان و اصلاً از کم و کیف اوضاعشان مشخص نیست.

آقای فلسفه هم دانشجوهای زیادی دارد، آن هم از نوع فلسفی‌اش که همهٔ عالم را فلسفه می‌بینند و اصلاً به همه چیز و همه کس گیر می‌دهند. بماند که گیردادنشان آنقدر مهم نیست که فهم گیری که داده است، چون آدم باید اول زبان آنها را بداند. مثلًاً وقتی یک دانشجوی فلسفه می‌خواهد بگوید: «اتفاقی آمدم اینجا». می‌گوید: «استطراداً آمدم اینجا» و شما تا بفهمید مفهوم «استطراداً همان اتفاقی» است، برای خودتان کلی اتفاق افتاده است.

یکی از دانشجوهای آقای فلسفه از همین گیرهای سه پیچ است





و گل سر سبد دانشجوهای آقای فلسفه در زمینه گیردادن. بیچاره آقای فلسفه سرِ هر کلمه‌ای که می‌گوید باید به تعداد موهای سرش به این دانشجویان جواب بدهد و چاره‌ای هم ندارد؛ «مستشکل» (اشکال گیرنده) دانشجوست و استاد (همان معلم دانشگاه) باید جواب دانشجو را بدهد و گزنه وجهه خوبی برای خودش ندارد و ضعیف جلوه می‌کند.

همین دانشجوی و پریده به خاطر گیری که در مورد اخلاق بدِ گزونتیپ همسر سقراط به استاد داده بود و محتوای آن این بود که «شما از کجا می‌دانید سقراط از دست همسرش کلافه بود و همسرش سوء رفتار (چه کلمه فلسفی‌ای) داشته، آقای فلسفه بیچاره را مجبور کرد

برای اثبات حرفش، متن شکایت سقراط از دست همسرش را که خطاب به دادگاه خانواده شورای شهر آتن نوشته شده و در آن درخواست طلاق با پرداخت ۸ برابر مهریه گزونتیپ شده، پیدا کند ترجمه کند و سرکلاس بخواند. (باز هم بحث به مشاجرات خانوادگی کشید و عنقریب یک صدای مهیبی در دفتر سردبیری خواهد آمد!)

القصه! این دانشجو تنها حسنی که دارد این است که گاه گاه آقای فلسفه را در کلاس باد دوران کودکی خود می‌اندازد و خاطرات شیرین آن روزگار و آقای فلسفه هم از این که این اشکالها، بایی است برای یادآوری خاطرات آن دوران، دانشجوی مذکور را بیرون نمی‌کند و با او مدارا می‌نماید. آقای فلسفه خوب به یاد دارد که خودش هم روزگاری چنین بود که کودکی اش سرشار از این اشکال گیری‌ها و «ان قلت»‌ها بود (ان قلت یک کلمه فلسفی عربی است به معنی مجازی اشکال). یکی از شیرین‌ترین خاطرات آقای فلسفه، مربوط به روز سیزده بدر است در هفت سالگی! آقای فلسفه آن موقع تازه خواندن را یاد گرفته بود و در حالی که همه فکر سور و سات نهار سیزده بودند، زیر درختی نشسته بود و داشت کتاب «نقد عقل محض» کانت را می‌خواند. همین طوری یک دفعه متوجه شد که گنجشک روی درخت به درخت می‌گوید: «اگر باران بیاید، تو حاضری برگهایت را روی سر من بگیری تا من خیس نشوم؟!» درخت هم در جواب گفت: «تو در عوض چه می‌کنی؟!» و گنجشک گفت: «من هم قول می‌دهم اگر باد بیاید با پاهایم شاخه‌هایت را محکم نگه دارم که به هم نخورند و برگهایشان له نشود یا سر شاخه‌هایشان نشکند!»

عجب معامله‌ای و عجب معادله‌ای! آقای فلسفه کوچک هم بدون درنگ سرش را بلند کرد و رو به هر دوی آنها گفت: «قضیه‌ای که می‌گویید مخدوش است و معامله اشکال دارد؛ اگر باد و باران با هم بباید می‌خواهید چه کار کنید؟!» و با همین اشکال کوچک و ساده، هم یک معامله را

به هم زد و هم رابطه گنجشکها و درختها را.

خلاصه! این عالم اشکال هم در میان فلاسفه عالمی است! این هم یک ماجرای غیر خانوادگی از آقای فلسفه که سردبیر هم دچار مشکل نشود...

# کارت قرمز و کارت زرد



کارت زرد و کارت قرمز دالقل بیب داور یوند بازی هنوز شروع نشده بود. جو صلة کارتها از بیکاری سرقة بود

بنابراین مثل همه بیکارها شروع کردند به حرف زدن:

کارت قرمز: پس تو پرا زنگ زرد شده؟ نکنه هر چیزی؟

کارت زرد: سرمه نکذار داداشن. تو که خودت خوب می‌دونی معنای رنگ زرد چیه!

کارت قرمز: البته که می‌دونم، اکه سرچهار راه باشه رنگ زرد یعنی اتفاقاً، اکه تویی معدن باشه یعنی طلا. اکه تویی باغ باشه یعنی پاییز. اکه تویی بیب داور باشه هیچ معنایی نداره. اما وای به روزی که از بیب داور بیرون بیاد و جلوی چشم بازیکن باشه.

کارت زرد: اون وقت بازیکن کلاه می‌شه، سرشو تکون می‌ده و می‌گه هنن که کاری نکرم، آقای داور بی انصافی نکنید.

کارت قرمز: خوش به حال تو که بازیکنها با دیدن زیاد عصبانی نمی‌شن! وقتی هنن جلوی پیشمشون می‌آم قاطی می‌کنن و بعضی وقتها می‌خوان به داور حمله کنن.

کارت زرد: مثل کاپواری و پارپه قرمز؟!

کارت قرمز: مواظب حرف زدنت باش. اکه بع ادبی کنی افزایخت من گنم ها!

کارت زرد: برو بابا! تو فقط یک تکه مقوای که رنگ قرمز بیهت زدن. اکه داور نباشه تو هیچ کاره‌ای.

کارت قرمز: زبون درازی نکن! خودت هم خوب می‌دونی که همه از هن می‌ترسن. حتی مریبها و داورها!

کارت زرد: اما یادت باشه که هیچ کس تو رو دوست نداره. نه بازیکنها، نه مریبها و نه حتی داورها. به قدرم بهتره فکری به حال رنگت بکنی.

کارت قرمز: لطفاً کمتر پیشنهاد بده و یکی کمی به فکر خودت باش. من که فیلی دیر به دیر از بیب داور بیرون می‌ام، این تو هستی که زور بیو کیر معن شن! خودت رو برای مردم لوون می‌کنی. راستی تصمیم کرقم خاطراتم رو از بازیها بنویسم.

کارت زرد: اما همه اون عرفهای آتشینی که از بازیکنها افزایی شنیدی که گفتتنی و نوشتنی نیسته.

کارت قرمز: فکر شو کرم که پژوئی درستش گنم، بعد از این

که همه پیز و نوشتمن می‌دم پاستور بیزه‌اشن گلن.

کارت زرد: آفین! اون وقت همه با هم مهربون

می‌شن، همه به هم سلام می‌کنن، حتی از داور

تشک می‌کنن که پیششون کارت قرمز داره. بعضیها هم

از بازیکنها عریف غریبه‌هی هن کنن و با فیالت

زدکی از زمین بیرون می‌زنن.

کارت قرمز: تویی یک قسمت، بازیکن من آد به

داور من که آقای داور سلام! من روی بازیکن عریف نظای عمد اینام دارم

و شما متوجه نشدین. لطفاً به من کارت قرمز نششون بدین که تنبیه بششم.

بعدش هم کریه می‌کنه مثل این بیهارا!





# چرا فلسطین؟

## این مسأله به اعراب مریوط است یا ایران؟

وجود کشوری به نام اسراییل را قبول کنم. ولی ضرب المثلی هست که می‌گوید نباید کاسه داغتر از آش شد!

سردبیر، حالا این آش کجاست که ما کاسه‌اش باشیم؟ چرا فکر می‌کنی کشورهای عربی باید در این باره تصمیم‌گیری کنند؟ البته ما نمی‌خواهیم با استفاده از زور، کسی را در دنیا از بین ببریم. ما اهل منطقیم و می‌گوییم سرنوشت ملت فلسطین را باید ملت فلسطین تعیین کند. این یعنی نابودی اشغالگران، ولی معنی جنگ نمی‌دهد.

چرا فکر می‌کنی ما کاسه داغتر از آش شده‌ایم؟ عmad، خوب، به خاطر این که فلسطینی‌ها عربند و بیشتر از ایران، با عربها اشتراک منافع دارند. امیررضا، این ظاهر قضیه است. ولی امروز غربیها ایران را حامی اصلی فلسطینیها می‌دانند.

علی اصغر، بله، ایران بیشترین حمایت را می‌کند، اما کشورهای عربی این واقعیت را نمی‌بینند.

سردبیر، به نظر من، عربی کردن موضوع فلسطین، اشتباہ بزرگی بود که شاید تا قبل از پیروزی انقلاب ادامه داشت و چون اعراب در نهایت، مجبور به سازش با رژیم اشغالگر قدس شدند، هیچ نتیجه‌ای عاید ملت فلسطین نشد. اما امام خمینی، اولین کسی بود که مسأله فلسطین را تبدیل به یک دغدغه اسلامی کرد، نه فقط عربی. به نظر شما این کار، خودش یک انقلاب نبود؟ امیررضا، دقیقاً همین طور است. اصلاً کارهای امام همه‌اش الهی بود. ولی من می‌گویم که چرا خیلی از همین کشورهای عربی، به جای این که از این موقعیت استفاده کنند، دشمن ما شدند و حتی رژیم عراق با ما چنگید؟

علی اصغر، و عجیب‌تر این که امروز ما به خاطر دفاع

سردبیر، اجازه بدھید قبل از ادامه بحث، برای این که موضوع را مشخص‌تر کنیم و پراکنده حرف نزنیم، خیلی خلاصه بگوییم که بعد از افول قدرت دولت عثمانی، بسیاری از سرزمینهای عربی و اسلامی تحت الحمایة قدرتهای بزرگ از جمله فرانسه و انگلستان درآمدند. فلسطین هم جزو همین سرزمینها بود که در نهایت، با شکل گیری جنبش صهیونیسم، جمعیت یهودیان مهاجر به این کشور روز به روز بیشتر شد. تا این که نهایتاً با حمایت انگلستان، غصب سرزمینها و اخراج و کشتار اعراب فلسطین آغاز شد که نهایتاً کشوری جعلی به نام اسراییل تأسیس شد. گفتنی‌ها در این باره آن قدر زیاد است که از عهدۀ من و شما آن هم در دهها و صدها میزگرد خارج است. پس بگذارید این سؤال را مطرح کنم که چرا این مسأله برای کشوری مثل ایران باید آن قدر اهمیت داشته باشد که حمایت از مردم فلسطین جزء اصول سیاست خارجی جمهوری اسلامی باشد؟

امیررضا، خوب، بحث بحث ظلم است، چون نظام سیاسی کشور ما بر اساس دین اسلام قدوین شده، مبارزه با ظالم و دفاع از مظلوم اهمیت پیدا می‌کند. عmad، ولی ما در حد مقدور اتمان می‌توانیم عمل کنیم. ما که نمی‌توانیم همه ظالمان را از بین ببریم،

علی اصغر، به خاطر همین می‌شود با استفاده از دیپلماسی، نظر خودمان را در دنیا پیش ببریم. الان کشورهای عربی که خطّ مقدم مبارزه با اسراییل بودند، خیلی‌ایشان با آنها صلح کردند و حتی روابط برقرار کردند.

امیررضا، این از ضعف آنهاست. چون برخلاف نظر ملت‌هایشان و به خاطر سلطه آمریکا این کار را می‌کنند. عmad، من این را قبول دارم. هیچ وقت هم نمی‌توانم

عزیز است. یعنی هیچ مسلمانی فراموش نمی‌کند که آخرین جمعه ماه مبارک رمضان، روز قدس است.

**سردیبر:** البته امام عزیز ما، از این جور ریزه کاریهای هنرمندانه زیاد از خود نشان دادند. ولی قشنگ‌تر از اعلام این روز، این بود که اصلاً قیام امام خمینی، از همان ابتدا با موضوع فلسطین گره خورد بود.

**امیررضا:** یعنی امام، قبل از پیروزی انقلاب و قبل از اعلام روز قدس، همین نظر را داشتند؟

**سردیبر:** دقیقاً. و این یکی از رمزهای شخصیت بر جسته امام خمینی است. ببینید بچه‌ها، شاید ظاهر قضیه فقط این باشد که امام به عنوان یک مرجع تقليد، مخالف سیاستها و رفتارهای شاه ایران بود. بنابراین رفته رفته تبدیل به یک رهبر مخالف شد و توانست با هدایت مردم یک کشور- یعنی ایران- نظام سلطنتی را نابود کند و جمهوری اسلامی را به وجود بیاورد. این اتفاق، هر چقدر هم بزرگ، نمونه‌های زیادی در جهان دارد. اما عظمت کار امام، تأسیس یک نظام فکری بر اساس دین اسلام بود، که شاه ایران، شاید یکی از کوچک‌ترین

موانع تأسیس این نظام به حساب می‌آید.  
علی اصغر، پس مبارزه با شاه، هدف نهایی و

اصلی امام نبود!

**سردیبر:** نه تنها حذف شاه، هدف اصلی امام نبود، که اتفاقاً امام در ابتدای نهضت، اصلاً حرفی از سرنگونی شاه نمی‌زد. امام، شاه را نصیحت می‌کرد. یعنی می‌خواست، این آدم که حالا به هر دلیل شخص اول کشور محسوب می‌شد، باعث افتخار، عمران و هدایت جامعه باشد. حتی امام خطاب به شاه از سر خیرخواهی حرف می‌زد و می‌گفت من نمی‌خواهم که تو مثل پدرت بشوی! ایشان تا این حد سعه صدر داشت. ولی درباره اسراییل، از همان ابتدا امام موضع قاطع و روشنی داشت. ایشان اسراییل را یک دروغ بزرگ می‌دانست و سکوت در برابر این دروغ را جایز نمی‌شمرد.

از ملت فلسطین محکوم به حمایت از تروریسم هستیم و خیلی از کشورهای عربی دوست آمریکا محسوب می‌شوند.

**سردیبر:** ما توقع نداریم که همه حکومتها، در مقابل خدمتی که امام به جهان اسلام کرد، از خودشان حسن تیت نشان بدهند. متأسفانه نفوذ غرب در بسیاری از کشورها آن قدر زیاد بود که آنها به جای سپاسگزاری، مقابل ما قرار گرفتند. ولی هدف امام، هدفی تاریخی بود. هدفی که مخاطب آن تمام ملت‌های مسلمان بودند و این هدف به بار نشست. حتی خیلی از کشورهای عربی که در سالهای اول انقلاب، خواهان سرنگونی نظام ایران بودند، حالا فهمیده‌اند که یک قدرت منطقه‌ای اسلامی به نام ایران، بهتر از ابرقدرتی است که دم از دوستی آنها می‌زند، اما از بزرگترین دشمنشان یعنی اسراییل حمایت عملی می‌کند.

**عماد:** به نظر من قشنگ‌ترین کار امام، اعلام روز جهانی قدس بود.

**علی اصغر:** آن هم در ماه رمضان  
که برای مسلمانها خیلی



# از در خانه ما، تا در خانه امام

خانه، روی پاهایش نشسته است. انگار دلش می‌خواست در سکوت کوچه، حرفی را که آمده بود تا به من بگوید، در هاله‌ای از رمز و راز، به عضو مشتاق و کنجکاو کانون هدیه کند.

گفتم: «آقای توسلی پس چرا تشریف نیاوردید داخل؟ حالا که می‌خواستید بنشینید و صحبت کنیم، چرا اینجا؟»

از پشت عینک، اشک را در چشمها آقای مرتبی دیدم. آن نگاه ساکت و مهربانه، حالا با یک شادی و حسرت تأمین، داشت به من خیره می‌شد یادم هست که خیلی خوب، معنی این نگاه را فهمیدم. آقای توسلی آمده بود خبری را به من بدهد خبری که آن قدر ارزشمند بود که نمی‌شد بدون پوششی از سکوت و صبر و حتی اشک آن را به زبان بیاورد درست مثل هدیه گرانقیمتی که برآزنده نیست، آن را بدون جعبه یا کاغذی که دور آن پیچیده شده باشد، به دست صاحبیش بدھی.

گفتم: چرا نمی‌گویید چی شده؟ مطمئنم که خبر خوبی برایم دارید!

گفت: البته که خبر خوبی دارم، ولی این خبر آنقدر خوب است که من از همین حالا حسرت این را می‌خورم که چرا در شادی آن با تو شریک نیستم

گفتم: قضیه خیلی جدی شد. باور کنید من دیگر نمی‌توانم صبر کنم.

گفت: یادت هست در مسابقه نامه‌ای به امام شرکت کردی؟

یک لحظه احساس کردم، بی خودی هیجان زده شدم. فکر کردم حتی‌در این مسابقه برنده شده‌ام. ولی برنده شدن در یک مسابقة ادبی، چرا باید مایه حسرت هرچیز من پشود؟ باحالی تصنیعی که خودم را خیلی خوشحال نشان بدهم و قوی ذوق آقای مرتبی

در را باز کردم، چهره مهربان آقای توسلی - یکی از کارکنان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان مازندران - غافلگیرم کرد. قبلًا در یک اردیه کانون که در جنگلهای گرگان برگزار شده بود، و همین طور در یک شب شعر استانی و یک بار هم سراسری در تهران، با ایشان آشنا شده بودم. ولی هیچ وقت فکر نمی‌کردم که یک مسؤول کانون که من عضو ۱۳ ساله آن بودم، به در خانه ما باید. حسابی ذوق زده شده بودم و کمی هم دست و پایم را گم کرده بودم. آقای توسلی که از برق نگاهش پیدا بود فقط برای احوالپرسی از نوجوانان شاعر مازندرانی، از ساری تا نور را با لندرور اداری اش نپیموده باشد، ضمن اینکه دعوت مرا برای آمدن به داخل خانه رد می‌کرد، از من خواست چند دقیقه‌ای با هم به کتابخانه نازه تأسیس کانون در شهر نور که اتفاقاً روپروری خانه ما و همان باغ رؤیایی بود، سری بزنیم. ولی سوالهای مرا که درباره علت اصلی آمدن ایشان به در خانه ما بود، بی جواب گذاشت. هر چقدر هم که اصرار می‌کردم با همان سکوت و مهربانی خاصی که داشت، نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد. خیلی زود حاضر شدم و از در چوبی خانه زدم پیرون تا با آقای توسلی به کتابخانه بروم. اما همین که وارد کوچه شدم، دیدم او کنار ماشین و چسبیده به دیوار





نرده باشم، پرسیدم: نکند که من برنده شدم؟  
شما برای همین آمدید؟

گفت: بله، تو یکی از چند نفری هستی که برنده شده‌اند. اما فکر می‌کنی جایزه آن چیست؟

تازه فهمیدم که بیشتر از برنده شدن، نوع جایزه آن

است که باید کنگکاوی مرا برانگیزد. حالت عجیب آقای توسلی

هم تازه داشت برایم معنی پیدا می‌کرد. ناگفته پیدا بود که پاسخ آقای

توسلی می‌توانست یکی از مهم‌ترین آنفاقهای زندگی من نوجوان باشد. پس

بی‌دلیل نبود که ناگهان آن حالت تصنیعی از بین رفت و من واقعاً دچار اضطراب

شدم. با خودم می‌گفتم: چقدر بیخود به خودم مغرور شدم. تا همین چند لحظه پیش،

با آن اعتماد به نفس مخصوص بچههایی که زیاد درس می‌خوانند یا به هر حال هنری دارند، اصلاً

از شنیدن برنده شدنم در یک فرآخوان ادبی، ذوق زده نشده بودم. حتی دلم می‌خواست اگر بلد بودم،

یک جوری که نشانه بی‌ادبی نباشد، به آقای مرتبی بفهمانم که برای من برنده شدن در آن مسابقه

زیاد مهم نبود. ولی صحبت که به جایزه رسید، آن هم با آن حالت معنوی آقای توسلی، دیگر ضربان

قلیم را به وضوح می‌شنیدم. خیلی خوب می‌دانستم که بحث چاپ اثر در یک مجموعه، یا شرکت در

اردوی کانون و تقدیم یک بسته کتاب یا سکه ربع بهار آزادی نیست. با این که همین جایزه‌ها هم که

قبل‌آن نمونه‌اش را زیاد گرفته بودم، خیلی برایم شیرین بود. حتی یادم هست اوین شعری که از من چاپ

شد همان یک سال پیش از این موضوع در صفحه آخر مجله کیهان بچههای سال ۶۰ بود که چقدر به

و جدم آورده بود. طوری که چنان از زمین به هوا پریدم که با سقف، فاصله چندانی نداشت. و از سکه

ربع بهاری که همین سال به خاطر نوشتن یک مقاله، از استاندار مازندران گرفته بودم، مثل ماری که بر

گنجی چنبره زده باشد، محافظت می‌کردم. همین طور که اوین نامه‌ای که آقای مصطفی رحماندوست

که آن زمان سردبیر مجله رشد بود، با روان نویس سبز برایم نوشته بود،

حکم یکی از بهترین جایزه‌های زندگی‌ام را داشت. و خیلی چیزهای

دیگر... بله، من با تک تک جایزه‌هایی که می‌گرفتم، شعرهایی که

از من چاپ می‌شد. اردوهایی می‌رفتم و تقدیرهایی که از کارهایم

می‌شد، از شادی پوست می‌ترکاندم و بزرگتر می‌شدم. طوی که

بعدها، هیچ موفقیتی، حسّ شبیه به شادی آن توفیقهای روزگار

نوجوانی‌ام را به من نبخشید. ولی هیچ موقع سابقه نداشت که یک

مرتبی کانون، برای آن که بدام قرار است چه جایزه‌ای بگیرم، چنان

لحظات جذبه و شوری را به در خانه‌ام آورده باشد.

صبرم که تمام شد، آقای توسلی از جا بلند شد. مرا در آغوش گرفت

و صورتم را بوسید. حالا دیگر اشکهایش هم سرازیر شده بود و صورتم را

خیس می‌کرد. آن وقت بزرگترین هدیه‌ای را که در زندگی نصبیم

شده بود، با کفتن این خبر به من داد:

- خوش به حالت، قرار است بروی بیش امام. اما

نه در حسینیه جماران، که در خانه امام. تو و چند

نفر از بچه‌های برگزیده، یک دیدار خصوصی با

امام دارید...



## افسون حضرتی



### ایران چهل و دوم جهان، اول آسیا

فیفا تازه‌ترین رده بندی برترین تیمهای ملی جهان را اعلام کرد که بر این اساس تیم ایران با هشت پله سقوط نسبت به ماه پیش به رده ۴۲ جهان نزول کرد.

کمیته فنی فدراسیون بین المللی فوتبال (فیفا) تازه‌ترین رده بندی برترین تیمهای ملی فوتبال دنیا را اعلام کرد و تیم ایران با کسب ۶۳۷ امتیاز و ۱۳۲ امتیاز منفی در حالی است که ایران در رده بندی فیفا جایگاه ۳۴ را در اختیار داشت. همچنین، هشت پله سقوط نسبت به ماه گذشته در جایگاه چهل و دوم جهان قرار گرفت. این همچون ماههای گذشته ایران برترین تیم آسیاست و تیمهای استرالیا، ژاپن و کره جنوبی در رده‌های دوم تا چهارم قرار گرفته‌اند. تیمهای ازبکستان، چین و مالزی حریفان ایران در رقابت‌های جام ملت‌های آسیا به ترتیب در رده‌های شصتم، هفتاد و دوم و یکصد و پنجاه و چهارم ایستاده‌اند.

### رونالدینیو؛ ثروتمندترین فوتبالیست

نشریه فرانس فوتبال طبق معمول هر سال فهرست پردرآمدترین بازیکنان جهان را منتشر کرد که در رأس آنها رونالدینیو فوق ستاره برزیلی بارسا با درآمد ۲۴ میلیون یورو در فصل ۲۰۰۵-۲۰۰۶ توانست این عنوان را حفظ کند. در حالی که دیوید بکهام با ۱۷ میلیون یورو در رده دوم ایستاده است. تیری آنری با ۱۵/۷ میلیون یورو، میشائل بالاک با ۱۵/۳ میلیون یورو و رونالدو با ۱۵/۲ میلیون یورو در رده‌های بعدی هستند. رده‌های پنجم تا دهم نیز به ترتیب در اختیار شوچنکو، دل پیرو، جان تری، جرارد و کاناواروست. همچنین زیدان به عنوان بازیکنی بازنیشته درآمدی حدود ۹ میلیون یورو دارد. در رده بندی مریبان، مورینیو مری چلسی یا ده میلیون یورو در رده نخست ایستاده و پس از سرآلکس فرگوسن سر مری یونایتد با ۶/۱ و کاپلو سر مری رئال با ۵/۸ میلیون یورو در مکانهای بعدی قرار داردند. پس از آنها به ترتیب اریکسون، هیدنیک، قرایاتونی، رایکارد، ونگر، مانچینی، ماقات و بنیتس قرار دارند.



## لهستان و اوکراین، میزبان یورو ۲۰۱۲

سرانجام لهستان و اوکراین به عنوان میزبان  
مشترک یورو ۲۰۱۲ انتخاب شدند. هشت رأی  
از دوازده رأی کمیته اجرایی یوفا به لین دو  
کشور رسید.

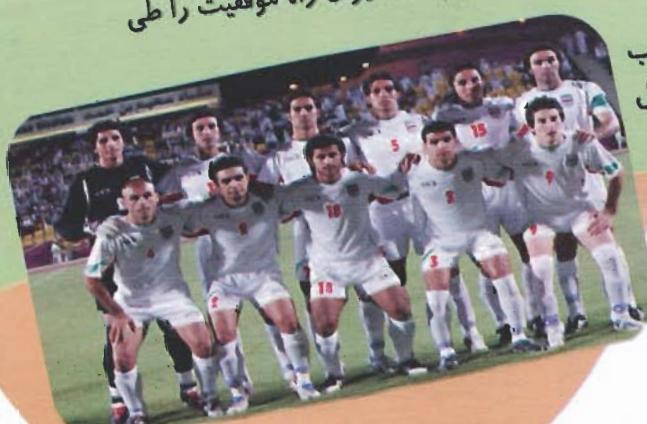
میشل پلاتینی، رئیس یوفا در این باره  
می‌گوید: «لهستان و اوکراین میزبانان  
شاخصه‌ای هستند. هر چند که در این  
انتخابات بازدهای وجود نداشت و تنها برخی از  
نامزدها این بار رأی نیاوردند.» هیچ کدام  
از این دو کشور پیش از این میزبان  
تورنمنتی به این بزرگی نشده بودند.  
ویکتور یوشچنکو رئیس جمهور  
اوکراین در این باره می‌گوید: «یورو  
۲۰۱۲ فرصتی عالی برای مردم اوکراین  
ولهستان است تا میزبان بهترینهای فوتبال  
اروپا باشند و بتوانند برگزاری مسابقاتی به  
این باشکوهی را برای عاشقان فوتبال در سراسر  
جهان رقم بزنند.»

## امیدها، امیدوار

بیروزی قاطع تیم فوتبال امید برادرانی‌ها در زمین حریف، امیدهای این تیم و علاقمندان فوتبال را برای راه یافتن به المپیک ۲۰۰۸ پکن و پایان ۳۲ سال انتظار پر رنگ کرد. تیم فوتبال امید ایران به لطف بیروزی یک بر صفر عربستان برابر استرالیا، خون تازه‌ای در رگهای خود احساس می‌کند. امیدهای ایران که بگوویج کروات را بالای سر خود می‌بینند پیش از سفر با چالشهای بسیاری روبرو بودند. مشکلات آن قدر به پای بازیکنان و کادر فنی این تیم پیچیده بود که مجید جلالی کارشناس فوتبال کشورمان صعود تیم ایران به المپیک را یک اتفاق خوانده است. جلالی در این باره می‌گوید: اگر از گردونه مسابقات انتخابی المپیک حذف شویم اتفاق غیرمنتظره‌ای رخ نداده است و اگر صعود کنیم قطعاً یک اتفاق خواهد بود. وقتی یک تیم می‌خواهد در مسابقاتی حساس و موفق شود باید راه موفقیت را رفته باشد و چون تیم امید ایران راه موفقیت را طی نکرده است نباید انتظار صعود داشت.»

دو نتیجهٔ تساوی، یک باخت و گلزن نبودن مهاجمان ایران سبب شده بود که اهالی ورزش تیغ تیز انتقادات را متوجه مدیران فوتبال کنند.

خداداد عزیزی حماسه ساز ملبورن و سر همی فوتبال ایومسلم نگاه غلط مدیران فوتبال در کشور به تیمهای پایه را عامل ناکامی ردهای نوجوانان، جوانان و امید می‌داند.



# درستهایی از ژاپنیها



\* یک کارگر ژاپنی در پاسخ "چه انگیزه‌ای باعث شده است که وی سالانه حدود هفتاد پیشنهاد فنی به کارخانه بدهد؟" جواب داد: این کار به من این احساس را می‌دهد که شخص مفیدی هستم، نه موجودی که جز انجام یک سلسله کارهای عادی روزمره فایده دیگری ندارد.

\* با آنکه در شرکت‌های تولیدی ژاپن، قسمتی وجود دارد به نام کنسا (کنترل کیفی)، که این قسمت نبض هر کارخانه است، هر فردی سعی می‌کند کنترل کننده کار فرد قبلی باشد لذا همه سعی می‌کنند قطعه‌خوب و بی نقص ارائه دهند. کارگری که قطعه‌ای را تولید می‌کند به چشم یک خریدار به آن نگاه می‌کند. اگر کاری خراب شود کسی از صاحب کارش تمی‌ترسد بلکه چون می‌داند نفر بعدی که برای مرحله بعدی کار را تحويل می‌گیرد مجدداً کنترل می‌کند و اگر کار ایجاد داشته باشد آن را عودت می‌دهد. سعی می‌کند کار را به بهترین شکل انجام دهد. در واقع در خط تولید، هر بخش نسبت به بخش دیگر مثل مشتری است.

\* یکی از مدیران آمریکایی که مدتها برای شرکت در یک دوره آموزشی به ژاپن رفته بود، تعریف کرده است که روزی از خیابانی که چند ماشین در دو طرف آن پارک شده بود می‌گذشت. رفتار جوانکی نظرم را جلب کرد. او با جذب ماشین خاص مشغول تمیز کردن یک فردی که این چنین در حفظ و تمیزی ماشین خود می‌کوشد مرا مجنوب کرده بود. مرد جوان پس از تمیز کردن ماشین و تنظیم آیینه‌های بغل، راهش را گرفت و رفت چند متر آن طرف تر در ایستگاه اتوبوس منتظر ایستاد. رفتار وی گیجم کرد. به او نزدیک شدم و پرسیدم مگر آن ماشینی را که تمیز کردید متعلق به شما نبود؟ نکاهی یه من انداخت و بالبخندی گفت: من کارگر کارخانه‌ای هستم که آن ماشین از تولیدات آن است. دلم تمی خواهد اتو میلی که ما ساخته‌ایم کنیف و نامرتب جلوه کند.



\* اگر کارگری در جین کار متوجه شود قطعه‌ای به اندازه یک دهم میکرون ایجاد دارد، سریع به صاحب کار اطلاع می‌دهد. صاحب کار، به مدیر شرکت تأمین کننده قطعه اطلاع می‌دهد. آن مدیر حتی اگر با کارخانه فاصله زیادی داشته باشد خودش را در همان روز به کارخانه می‌رساند تا عذر خواهی و جبران کند.

\* ژاپنیها گرایش دارند که خود را با کارشنan هماهنگ کنند. هنگامی که از آنان پرسیده شود شما کی هستید؟ در پاسخ به ترتیب نام خود و نام شرکت یا سازمانی که در آن کار می‌کنند را خواهند گفت. حتی یک استاد دانشگاه که اقتصاددان است، خواهد گفت: من استاد دانشگاه توکیو هستم. ژاپنی‌ها چون خود را عضو جامعه سازمانی می‌پندارند از کار اضافه برای شرکتشان سرباز خواهند زد و هرگاه لازم باشد کارهای شخصی خود را فدا خواهند کرد. هنگامی که در آمد شرکت ناچیز باشد، آنان به افزایش دستمزد اندک تن خواهند داد، زیرا آنان خوب می‌دانند که اگر شرکتشان نتواند به دلیل دستمزدهای بالا به رشد ثابتی دست یابد، در آمد آنان در دراز مدت کاهش خواهد یافت.

\* برای حفظ روحیه کارکنان محل کار معمولاً در اماکن آفتابگیر و مشرف به مناظر طبیعی احداث می‌شود و ناهار خوری را هم در قسمت فوقانی و دارای چشم انداز بنا می‌کنند.

\* ادوین لند، مخترع دوربین عکاسی پولاروید، حدوداً در پانزده سال اول حیات شرکت پولاروید، اداره آن را به عهده داشت. وقتی شرکت به طور فزاینده‌ای رشد کرد، ادوین لند، اقدام به تشکیل تیم مدیریت ارشد شرکت کرد.

نکته جالب توجه اینجاست که وی به این نتیجه رسید که خودش فرد مناسبی برای عضویت در این تیم نیست، بلکه حمایت و مشارکت در نوآوری عملی، نقشی بود که برای خود در نظر گرفت و در این شرکت آزمایشگاهی برای خود ساخت و خود را مدیر مشاور شرکت در تحقیقات پایه معرفی کرد.



# RAM میانی حافظه های

RAM

## قسمت دوم

میلی ثانیه یک ظرف مملو از الکترون تخلیه می شود. بنابراین به منظور اینکه حافظه به صورت پویا اطلاعات خود را نگهداری کند، می بایست پردازندۀ یا «کنترل کننده حافظه» قبل از تخلیه شدن خازن، مکلف به شارژ مجدد آن به منظور نگهداری مقدار «یک» باشند. بدین منظور کنترل کننده حافظه اطلاعات حافظه را خوانده و مجدد اطلاعات را بازنویسی می کند. عملیات فوق (Refresh)، هزاران مرتبه در یک ثانیه تکرار خواهد شد. علت نامگذاری DRAM بدین دلیل است که این نوع حافظه ها مجبور به بازخوانی اطلاعات به صورت پویا خواهند بود. فرآیند تکراری «بازخوانی / بازنویسی اطلاعات» در این نوع حافظه ها باعث می شود که زمان تلف و سرعت حافظه کند شود.

سلول های حافظه روی یک تراشه سیلیکون و به صورت آرایه ای مشتمل از ستون ها (خطوط بیت) و سطرها (خطوط کلمات) تشکیل می شوند. نقطه تلاقی یک سطر و ستون بیانگر آدرس سلول حافظه است.

حافظة RAM یک تراشه مدار مجتمع (IC) بوده که از میلیون ها ترانزیستور و خازن تشکیل شده است. در اغلب حافظه ها با استفاده و به کار گیری یک خازن و یک ترانزیستور می توان یک سلول را ایجاد کرد. سلول فوق قادر به نگهداری یک بیت داده خواهد بود. خازن، اطلاعات مربوط به بیت را که یک یا صفر است، در خود نگهداری خواهد کرد. عملکرد ترانزیستور مشابه یک سوییچ است که امکان کنترل مدارات موجود بر روی تراشه حافظه را به منظور خواندن مقدار ذخیره شده در خازن یا تغییر وضعیت مربوط به آن، فراهم می کند. خازن مشابه یک ظرف (سطل) است که قادر به نگهداری الکترون ها است. به منظور ذخیره سازی مقدار «یک» در حافظه، ظرف فوق می بایست از الکترونها پر شود. برای ذخیره سازی مقدار صفر، می بایست ظرف فوق خالی شود. مسئله مهم در رابطه با خازن، نشت اطلاعات است (وجود سوراخ در ظرف) بدین ترتیب پس از گذشت چندین



## اولین موس ساخت بیشتر



۱۱۸

۰۶/۱۵/۹۷

رام

## داشتن چند ID مجازی در یاهو

سایت یاهو امکان بسیار جالبی برای

کاربرانش در نظر گرفته است. این امکان بدین صورت است

که کسانی که می‌خواهند علاوه بر یک ID که در سایت یاهو دارند ID دیگری

نیز داشته باشند با استفاده از امکان Creat Profile یا هو بتوانند تا ۶ ID مجازی برای

خود بسازند و حتی با هر ۶ ID هم‌زمان در یاهو مسنجر لوگین کنند. برای یادگیری این موضوع با ما همراه باشید.

برای این کار:

از منوهای یاهو مسنجر login را زده و My profile را باز کنید.

سپس Create/edit my profile را بزنید. احتمالاً از شما ID و Password خواسته خواهد شد. بعد از تایپ یوزر و پسوردتان وارد صفحه ساخت ID خواهید شد.

بر روی Create new public profile کلیک کنید.

در اینجا شما می‌توانید ID مجازی خود را بسازید. بعد از اینکه ID شما قبول شد وارد My yahoo می‌شوید.

این به معنی آن است که ID شما مورد تأیید قرار گرفته است.

دوباره به صفحه اول باز گردید. این دفعه خواهید دید که دو ID دارید. اگر اینطور نیست Refresh را بزنید. بدین ترتیب شما می‌توانید تا ۶ ID به برای خود بسازید.

دقت کنید جلوی ID اصلی شما Default نوشته شده. می‌توانید یک ID دیگر از بین IDها را به عنوان

ID اصلی انتخاب کنید. برای این کار Make Default که جلوی ID است را بزنید. پس از پایان

کار بر روی Finish editing کلیک کنید.

اکنون شما می‌توانید با تمام این ای دی‌ها وارد روم‌ها شوید یا در یک لحظه با

چند تا از انها با فرد مورد نظرتان چت کنید.



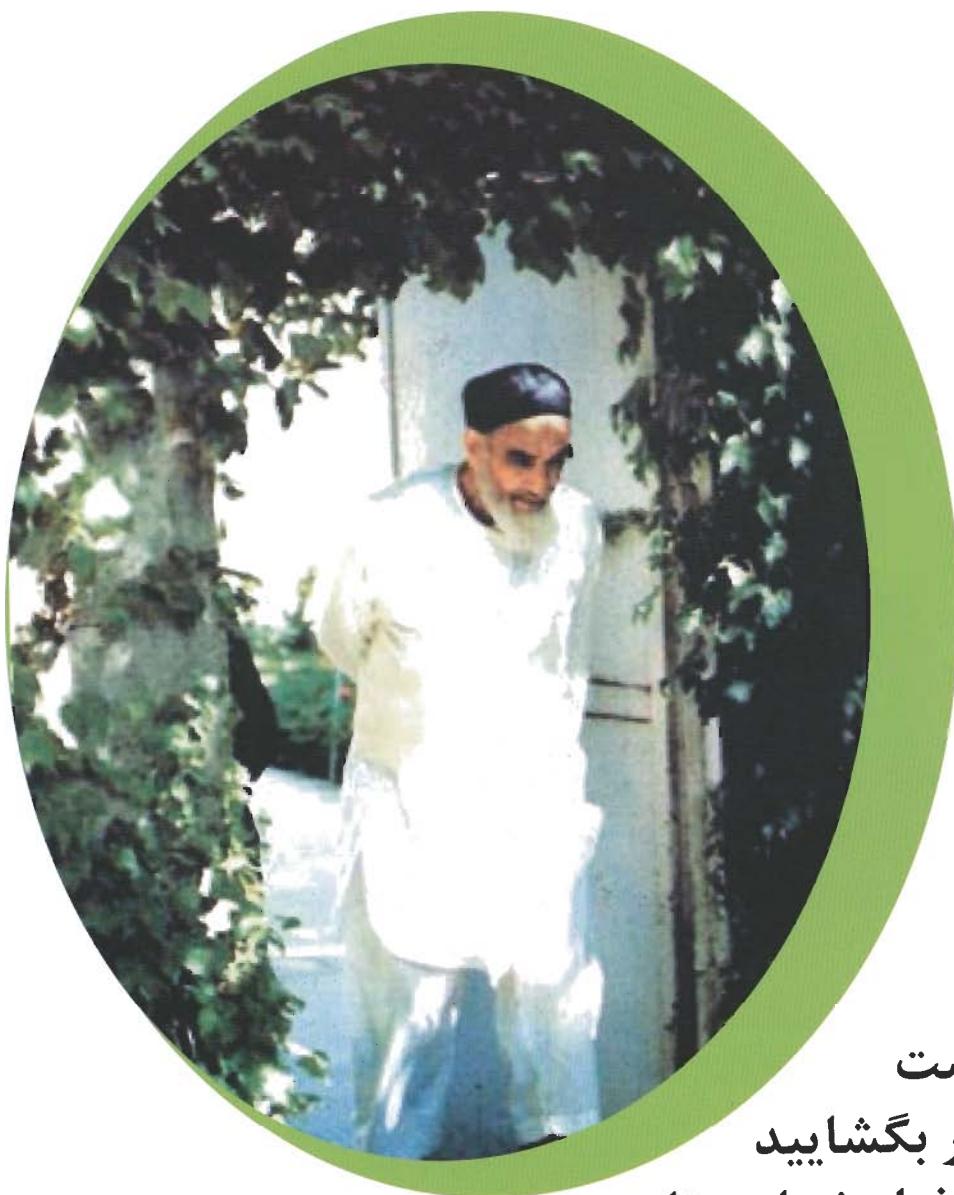
# YAHOO!

# صدای یاکریم

سحر شده  
دوباره یا کریم  
نشسته روی سیم  
میان خانه مادرم  
نشسته در نماز  
  
سحر شده  
دوباره می‌و زد نسیم  
گنار خانه باز  
به گوش می‌رسد  
صدای یاکریم  
«صدای یا کریم»

محمد عزیزی





آفتابی لب در گاه شماست  
که اگر در بگشایید  
به رفتار شما می تاخد...



